

بر که ست از جام این ساقی شود  
 رود دل و جان بدل این ساقی نما  
 این علی باشد که با حق محققست  
 کر نباشد دیده حقیقین تر  
 گفت خوش بکین جریمی منجلی  
 هر صفات که بود در عین ذات  
 جلوه دید از صفات او نصیر  
 خویش را از حد برون سرشار کرد  
 کاشکی چون این کهر عیفت او  
 گزید حق ز من گویم حله  
 اینجلی شیر خدای لایزال  
 چرتے دارم زان کافردلان

در فرای جاودان باسته شود  
 دست ایناست بود دست خدا  
 حق پرستناز با چشم حق حقیقت  
 نواله دید روی مرتضی  
 انجلی جوئے بسین در این علی  
 از علی جو کو بود عین صفات  
 کرد حک از دل ز نقشش نقش غیر  
 بر خدائی علی اقرار کرد  
 رو بجن از نور حق میگفت او  
 عالم ما را خدا باشد علی  
 اینجلی مرات حسن لایزال  
 گزست علی دارند رو بر دیگران

لملوسے

روستانی کا و بر آخر بیت  
 روستائی شب شد در نزد کا و  
 دست میمالید بر اعضای شیر

شیری آمد خورد و بر جایش نشست  
 کا و را بجهت هر سو کنج کا و  
 که پشت و که بالا که زیر

پایان کلام  
 در این کتاب  
 از کلام  
 در این کتاب  
 از کلام  
 در این کتاب  
 از کلام

در این کتاب  
 از کلام  
 در این کتاب  
 از کلام  
 در این کتاب  
 از کلام

در این کتاب  
 از کلام  
 در این کتاب  
 از کلام  
 در این کتاب  
 از کلام

در این کتاب  
 از کلام  
 در این کتاب  
 از کلام  
 در این کتاب  
 از کلام

بیا که در این عالم با ما  
 بیا که در این عالم با ما  
 بیا که در این عالم با ما  
 بیا که در این عالم با ما

چون عمر از این حکایت شد خبر  
 روز دیگر مفتیان چارون  
 گفتن ایشان که در راجه  
 بر خلافت بر سر زینبری  
 که ترا دعوی بحق باشد بدل  
 از کتاب و دین ما ریزی بگو  
 که محمد است ختم انبیا  
 شد عسر از اینکایت سینه ریش  
 پشه که هم چشمی غمناک کند  
 این عجب نبود که گرم بخلاب  
 من گرفتیم این که پنهان ز کین  
 که بجن و آنس حکم او را در دست  
 فی المثل ای پشیمه و کیش عمر  
 سگ پرستاش سگ فرمان شون  
 شیر مشیر افتاده در دهنال و  
 هر چه باشد این سگ کا فر دلیر

تست روز او ز بخش تیره تر  
 با عمر کشید ز نیره انشین  
 گفته خود را و صی مصطفی  
 جانشین حضرت پیغمبر  
 مشکل ما را دمی سازی تو حل  
 تا که در دین تو ما آریم رو  
 جانشینش داند امیر از خدا  
 او فکند از این خجالت بر پیش  
 که توان خسته منج عیسی کند  
 در کشد از چشمه خورشید آب  
 از سلیمان اهرمن دزد نکین  
 دیو و یکت سلیمان کجاست  
 که سکی بسندد بگردن طوق زرد  
 جمله بر بیمار او سگشان شوند  
 تا که آرد رو بسوی پشه رو  
 می نیارد تاب در نیروی شیر

این است که در این عالم  
 این است که در این عالم  
 این است که در این عالم  
 این است که در این عالم

بیا که در این عالم با ما  
 بیا که در این عالم با ما  
 بیا که در این عالم با ما  
 بیا که در این عالم با ما

نسخه از این کتاب است که در این  
کتابخانه است

این کتاب در این کتابخانه  
است

این کتاب در این کتابخانه  
است

پس چه خوابت بگو ای جوهر  
پس بختندش که طاوسان جان  
تو چنان جسلوه کنی گفتا که فی  
بانگ طاوسان کنی گفتا که لا  
خلعت طاوس آید ز آسمان  
سوی طاوسان اگر پند آید  
رشتیت پیدا کند رسوایت  
چون محک دیدی کیشی ز فک  
الغرض آنادیان چار راه  
رفت پنهان باد و چشم بگبار  
دید شه را لیک فی از چشم دل  
گر بیدی حس حیوان شاه آرا  
این علی کو ساقی کو شر بود  
منظر حق دید چون آن تیره دل  
دانم از بگر چه مطلب آمدی  
رو بیار انقوم را بر سوی ما

گفت طاوس زو چون سر  
جسلو ما دارند اندر گلستان  
بادیه نازفته چون کوییم  
پس نه طاوس خواجده بود العبد  
که رسی از رنگت و دعویا بدین  
عاجزی از جسلوه و رسوایت  
سرگون افتادی از بالایت  
نقش شیری رفت پد کشت کلک  
چون غم در ماند باروی سیه  
تا بختان شیر کرد کار  
کی شود انسان کامل تیره کل  
پس بیدی کا و حسه آتد  
ساعتی او حضرت داور بود  
نقش ای از فعل خود و ز خود خجل  
شز یکین از چار نه هست آمدی  
تا در آرشان بدین مصطفی

این کتاب در این کتابخانه  
است



این کتاب در این کتابخانه  
است



شکر و شکرستان از بارش و صفتش و صفتش و صفتش

و سلطان با اشارت به کرم و صفتش و صفتش و صفتش

شد عسیر از معجز نور اله	سر بزیر افکند باروی شمایه
قصه را سر باز گوته کن دگر	لغنت حق با در روح عسیر
سر باز خلاف شست و هارست عمر	در هفت سفر جوهر ناریت عمر
لغنت بهر باد که در روز جزا	بر دوزخیان شیخ کبارت عمر

وقایع شهادت مظهر نور خدا اهل مرتضی

و ایلیان تحت ولایت و ساقیان بزم هدایت سرستان محراب  
 عبادت و معتنگان معبد شهادت سر بنگان لشکر خلافت و لشکر  
 کسان وادی شرافت بیان سخن در محفل زمن بدینگونه روایت کرده اند  
 که چون اورنگ نشین تخت انما و لیکم است و تاجه ارطک انامیه علم  
 و علی با بهاد و سر حلقه جبل التین و سر لغت ان و لتزیل و بیس و نجب  
 بطلب انما و علی من نور الله واحد معیار خضر انجانه نسیم و شاهین  
 میزان او یا کثیر فله عرفان علی مرتضی بعد از رسول خدا بحکم تسلیم و رضا  
 پای در و امن کشید و دست از دار دیگر برداشته در حرم جلال آرمیده تا  
 زمانی که افغان شوق سر باز هدایت بر خلق آغاز نمود و بهوای تجلی دلدار با  
 و پرواز گشود و آنبار از معرکه کیتی مستمانی و چاکبوسا رسیده که جانان  
 پای عدالت در رکاب دولت نهاد و دست سلطنت برار است و خوشا

جایز با خانان با بیان لغنت  
 و سواد بیان و عاشقان حسن  
 و سواد بیان و عاشقان حسن  
 و سواد بیان و عاشقان حسن  
 و سواد بیان و عاشقان حسن

کامی ناله با ناله با ناله با ناله با ناله با ناله با ناله  
 کلامی ناله با ناله با ناله با ناله با ناله با ناله با ناله  
 کلامی ناله با ناله با ناله با ناله با ناله با ناله با ناله



تشنه بغض نه خبر شکن روزی این به اختر عایه کسین کرده بود آن تخته نگرده راه کوشه چشمی پرورش باز کرد	بود اندر خرمن او سخنان این مجسمه از شفقت خواند پیش چشم خود را همه چو تخته خویسایه عبدالرحمن را اسیر نماز کرد
--	---



عشوہ کرشد آن زن کافر آرد برده آرام او را بر دریم گفت با آنکا فردور از خدا	دزد بروی او و شیه طایف کشاد نیچودشش کرد و بخود او ش نوید کر بکام دل بگوشه وصل ما
---	--

Handwritten text in a decorative, calligraphic style surrounds the central illustration. The text is written in a cursive script, likely Persian or Urdu, and is arranged in a way that frames the central scene. Some of the visible text includes phrases like 'روزی این به اختر عایه کسین' and 'عبدالرحمن را اسیر نماز کرد'.

مغفرت این دعا را که در کتب معتبره  
درین باب مذکور است بخوان  
در وقت خواب  
عزیز من  
بگو که در این دعا  
شاه جهان  
و همه ملکات  
بودند کوی سید  
خداوند  
چون از خواب بیدار  
شوید این دعا را بخوان  
تا در خواب  
خواب غفلت بردار چشم ضیا  
ایدل پر خون قرار از چه دوست  
چون شب قدرت در راه صیام  
بشبت آنشب که چشم من مضمی  
بشبت آنشب که نور لامکان  
شاه معشوقان بخس لو نگاه را  
دات این عاشق صفات ذات است  
چیر تم در حسن و در افسردار او  
تیغ ابرویش نهان در چشم جان  
بشبت آنشب که جبریل امین  
ذکرشان در صلقه دل بای علی  
شب ازینای عشق داد و کرد  
نشیدم حضرت شیر خدا  
گاه اندر حیره بودی در نماز

آتش زد جلوه اش بر جسم و جان  
کفر او راه جفا در بر گرفت  
خواب غفلت بردار چشم ضیا  
ایدل پر خون قرار از چه دوست  
چون شب قدرت در راه صیام  
بشبت آنشب که چشم من مضمی  
بشبت آنشب که نور لامکان  
شاه معشوقان بخس لو نگاه را  
دات این عاشق صفات ذات است  
چیر تم در حسن و در افسردار او  
تیغ ابرویش نهان در چشم جان  
بشبت آنشب که جبریل امین  
ذکرشان در صلقه دل بای علی  
شب ازینای عشق داد و کرد  
نشیدم حضرت شیر خدا  
گاه اندر حیره بودی در نماز

سوی مسجد نیشب کردش نهان  
جای اندر پایه منبر گرفت  
بر کشید از خواب سر زیر ردا  
بشبت قدرت وقت گفتگوست  
خواب اندر چشم جان باشد حرام  
گشته محو جلوه ذات خدا  
سازد اندر کشور وحدت مکان  
پر تو عشقش شود آتش که از  
امتحان از دوست جوید از چه دوست  
این تقاضا چیست در انوار او  
خویش را بر خویش سازد همگان  
با ملایک روی آرد بر زمین  
چمکی از جان باو از جسیل  
ست وحدت بود از شب تا صبح  
نور حق یعنی سلفی مرتضا  
که برون از حیره با حق داشتند

در وقت خواب  
بگو که در این دعا  
شاه جهان  
و همه ملکات  
بودند کوی سید  
خداوند  
چون از خواب بیدار  
شوید این دعا را بخوان  
تا در خواب  
خواب غفلت بردار چشم ضیا  
ایدل پر خون قرار از چه دوست  
چون شب قدرت در راه صیام  
بشبت آنشب که چشم من مضمی  
بشبت آنشب که نور لامکان  
شاه معشوقان بخس لو نگاه را  
دات این عاشق صفات ذات است  
چیر تم در حسن و در افسردار او  
تیغ ابرویش نهان در چشم جان  
بشبت آنشب که جبریل امین  
ذکرشان در صلقه دل بای علی  
شب ازینای عشق داد و کرد  
نشیدم حضرت شیر خدا  
گاه اندر حیره بودی در نماز



ذکر گرفتن حلقه در کرم بندش داد ابراهیم

چون نه خنجر شکن بر در رسید  
 کشت از حق بنیش بر چشم جان  
 شیشه صبرش ز سنگ نم شکست  
 حلقه با امن کونه معجز شکست  
 کوشیده این حلقه نه آهن بود  
 حلقه چشم همه چمن بر آن  
 روح ارواح مکرم سر بر آن  
 هر که بر ایند کند روانه صفا  
 اندر این در روی داد هر شبی  
 حکم از این در شد بر جبرئیل  
 خضر از بند خورده است آب حیات  
 تخمه ایند بر اهل صفای  
 طور موسی هر که جوید ایند آینه  
 در بر روح افتد زیند باز شد  
 حق اگر جوئی بدین در روی کن

حلقه در چشم کشت و شد بدید  
 ستر این رفتن سوی مسجد عیان  
 بر کمر کاه علی افکند دست  
 نیک نی مشکل بر اهل دست  
 شمشیر این ماسن بود  
 حلقه در باشدش بر آسمان  
 حلقه بسته بجز ذکر او بدر  
 راه جوید بر هر کیم کبریا  
 حلقه اندر کوشش داود بنی  
 تا کند آتش کاستان بر خلیل  
 یونس اینجا یافت از ماهی نجات  
 کشتی نوح در بحر بلا  
 طعمهای طور رای حیدر است  
 از نیشش سبب استعمار شد  
 کلین جانرا از بند روی کن

حلقه در چشم کشت و شد بدید  
 ستر این رفتن سوی مسجد عیان  
 بر کمر کاه علی افکند دست  
 نیک نی مشکل بر اهل دست  
 شمشیر این ماسن بود  
 حلقه در باشدش بر آسمان  
 حلقه بسته بجز ذکر او بدر  
 راه جوید بر هر کیم کبریا  
 حلقه اندر کوشش داود بنی  
 تا کند آتش کاستان بر خلیل  
 یونس اینجا یافت از ماهی نجات  
 کشتی نوح در بحر بلا  
 طعمهای طور رای حیدر است  
 از نیشش سبب استعمار شد  
 کلین جانرا از بند روی کن

حلقه در چشم کشت و شد بدید  
 ستر این رفتن سوی مسجد عیان  
 بر کمر کاه علی افکند دست  
 نیک نی مشکل بر اهل دست  
 شمشیر این ماسن بود  
 حلقه در باشدش بر آسمان  
 حلقه بسته بجز ذکر او بدر  
 راه جوید بر هر کیم کبریا  
 حلقه اندر کوشش داود بنی  
 تا کند آتش کاستان بر خلیل  
 یونس اینجا یافت از ماهی نجات  
 کشتی نوح در بحر بلا  
 طعمهای طور رای حیدر است  
 از نیشش سبب استعمار شد  
 کلین جانرا از بند روی کن



گفت این را نور ذات کرد کا  
 دفتر اسرار حق را باز کرد  
 گفت چون قالب تپتی سازم زجان  
 چون تبا بوم تم دمی گردد و وطن  
 سوی کوی دوست با کروی بیان  
 در میان راه ز اسرار خدا  
 یار با او از ره یاری شوید  
 گفت این و بجز داع و دوست  
 شاهد معنی جالش بی نقاب  
 روح جانان دید از مرآت جان

خانه خالی ساخت از غنایار و با  
 از سر رحمت سخن آغاز کرد  
 در شهر ای لامکان سازم مکان  
 کس نیاید جز شاه همراه من  
 خود بخود تا بوت من گردد دروازه  
 شهسواری گردد آنجا رسنا  
 هر کجا او میسرود با او رویه  
 کرد روز از لطف سوی لامکان  
 جلوه کرد آمد بچشم بو تراب  
 لامکان را دید اندر لامکان

اعجاز نمودن حیدر کرار بعد از شهادت

ساقیا چون ماتم شیر خدا هست  
 می بن تا عنتم شود دمساز من  
 دل ز نای غم با و از جمله  
 نشنیدم حضرت شیر خدا  
 بعد غسلش حلقه قرب خدا

چشم جانم سوی میسای عرب  
 شک خونین فاش سازد در این  
 شمه گوید ز اعجاز علی  
 وقت غسل از چشمه نور ضیا  
 شد کفن بر جسم جان مرتضی

عجایز نمودن حیدر کرار بعد از شهادت  
 ساقیا چون ماتم شیر خدا هست  
 می بن تا عنتم شود دمساز من  
 دل ز نای غم با و از جمله  
 نشنیدم حضرت شیر خدا  
 بعد غسلش حلقه قرب خدا  
 چشم جانم سوی میسای عرب  
 شک خونین فاش سازد در این  
 شمه گوید ز اعجاز علی  
 وقت غسل از چشمه نور ضیا  
 شد کفن بر جسم جان مرتضی





که در کوی حبیب از زندگانی نا امید کرد و زیر آینه پروانه تان سوید  
 بشمع وصل و تا عاشق کشته کرد و بجانان ملحق نمی شود گوی عشقت و تجلی  
 حسن با پرو عا شق سرت دیدار گفت اسمعیل را دل داده زنده بر کشتن  
 ز کوی دوست شرط عشق فیت زهی عاشقی که جان داده بیا و جانان  
 و دل داده که پای بر آتش سوزان نهد پا دل کل شاداب چون جگر بصفحه  
 رسالت از هم بخت و اوراق رساله دل و جگر کش از تاب شرار  
 زهر از هم بخت چون بهوای تجلی دلدار بخون غلظیده زندگانی جاودان  
 پس از وداع برادران و خواهران و من زندان و یاران اقرب معشوق  
 شافت بیت پر تو نور بخود وصل شد قطره آب به بیم و خلیفه در زمان  
 که طنطنه کوس خلافت را بعد از غم این سطلاب در عرصه عالم نام  
 امام حسن فرو گرفت از استماع این سخن جعد و حسد معاویه بنی امیه در ایام  
 زبانه کشید باعث ضدیته سابقه و رشک خلافت لاقه قمر اید گشت عداوت  
 سخت تر کردید صنف اوصاف دبیر از باطن سخن نامبارکش سر زد  
 کلونی که رشک کل بود باب زهر چون لاله نغان نمود با انکه شارت  
 مرسل الیاح بشر این بدی رحمت مشور خاطر و الی آثار رحمت اینه  
 بنام سلاله دو دمانت و وجود کونین بسته وجودنا زین شانت

بزرگوار است امام حسن علیهما السلام  
 زبانه کشید معاویه بنی امیه  
 جگر کش از تاب شرار  
 جان بجانان ملحق نمی شود

عشق و محبت و کرم و بخشش  
 در این عالم همه چیز است  
 جان بجانان ملحق نمی شود

دوی عالم  
 در این عالم همه چیز است  
 جان بجانان ملحق نمی شود

عشق و محبت و کرم و بخشش  
 در این عالم همه چیز است  
 جان بجانان ملحق نمی شود

عظیمی که از زبان کین درین کلامها زده اند از آنجا که درین کلامها  
 گفته اند که هر کس از این کلامها بخواند روزی که او را بر سر او  
 بیاورد آن روز او را از آتش نجات دهد و در آن روز  
 او را از آتش نجات دهد و در آن روز او را از آتش نجات دهد

دشمن آیین پهنسبر بود  
 مطلبش از تار رفته ساز گشت  
 سوده الماس آورد از جفا  
 خواست انکار فرجی فتنه ما  
 جای کن اندر حریم منصف  
 پور پاک مرقضی یعنی حسن  
 برکش از ما بر ویش روزی  
 که بخواست کل زبان عیش چید  
 تا شوی بانوی خسلو نگاه من  
 سازمت جفت یزید کفر کیش  
 سوی اسما کرد بار خویش باز  
 تو کجا و جفت پورم و قضا  
 سوده الماس کن در کام او  
 بانوی کوی ابوسفیان شوی  
 ریز اندر کوزه نور حنا  
 هست نوردیده حنیر لبر

فی امین بامین ز کیش سیر بود  
 رفت قاصد سوی روم و باز  
 قاصدش رکشت شیطان ز نما  
 چون جفا گشت ز هر جا که از  
 گفت رو پنهان ز من ای بی جفا  
 از پر قتل ولی ذور این  
 همه ماسما بشود هر سینه  
 گو که میگوید ترا باب یزید  
 زهر قاتل ریز در کام حسن  
 بر شارت کام زهر آرم به پیش  
 از تن کافه دل افغانه ساز  
 گفت با اسما که ایجوری لغت  
 کر ناسی بایدت از دام او  
 تا خلاص از محنت دوران شوی  
 سوده الماس از دست جفا  
 ایچین باشد ز نورداد کر

این کلامها را از زبان کین درین کلامها زده اند از آنجا که درین کلامها  
 گفته اند که هر کس از این کلامها بخواند روزی که او را بر سر او  
 بیاورد آن روز او را از آتش نجات دهد و در آن روز  
 او را از آتش نجات دهد و در آن روز او را از آتش نجات دهد  
 این کلامها را از زبان کین درین کلامها زده اند از آنجا که درین کلامها  
 گفته اند که هر کس از این کلامها بخواند روزی که او را بر سر او  
 بیاورد آن روز او را از آتش نجات دهد و در آن روز  
 او را از آتش نجات دهد و در آن روز او را از آتش نجات دهد

عظیمی که از زبان کین درین کلامها زده اند از آنجا که درین کلامها  
 گفته اند که هر کس از این کلامها بخواند روزی که او را بر سر او  
 بیاورد آن روز او را از آتش نجات دهد و در آن روز  
 او را از آتش نجات دهد و در آن روز او را از آتش نجات دهد



فون دل در باشتی که بود در غایتش  
 روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن  
 روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن  
 روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن

از کلویم سوخت تا بند جگر  
 سوز این آتش نباشد چاره مان  
 از که دیدی این سسم اینور عین  
 گفت میدانم که باشد آن لعین  
 شربت شادی نخواهد او چشید  
 گفت اسرار ولایت را تمام  
 قاسم و عبدالله اش بروی پرد  
 گفت ای محنت کش خوشد چهر  
 روزی که در آن روزی که در آن  
 ساخت حاضر طشت از روی صفا  
 سوده الماسین به سعله ساز  
 یکصد و هفتاد نختش از جگر  
 جامه را بر تن زد دست غم در یه  
 گفت با اهل حریم خویش  
 تا کنم دورا بسوس کرد کار  
 کرد روی سوی عرش لامکان

آب آتش کشت و آمد کارگر  
 بر جگر دارم شراری جانکه از  
 گفت با انصاف ایمان حسین  
 در جواب او کلام اتمه دین  
 می خواهد بر مراد خود رسید  
 بعد در گوش حسین تشنه کام  
 خون دل از ساعتی تا م خود  
 روی بر زین نمود از روی مهر  
 ناله گمراهی و بر جبین از برم  
 رفت زین باد و چشم پر بکا  
 در درون نور پاک بیگناز  
 از کلو بر ریخت اندر طشت زر  
 زین مخزون چو سکه طشت دید  
 شاه ملک تن و تنه ذولین  
 خانه خالی باید از اغیار و یار  
 کشت خالی چون سزا از این روان

فون دل در باشتی که بود در غایتش  
 روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن  
 روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن  
 روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن

فون دل در باشتی که بود در غایتش  
 روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن  
 روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن  
 روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن





دست تو چون کوه است از کوهان  
دست تو چون کوه است از کوهان  
دست تو چون کوه است از کوهان  
دست تو چون کوه است از کوهان

چشم تو چون کوه است از کوهان  
چشم تو چون کوه است از کوهان  
چشم تو چون کوه است از کوهان  
چشم تو چون کوه است از کوهان

دست تو چون کوه است از کوهان  
دست تو چون کوه است از کوهان  
دست تو چون کوه است از کوهان  
دست تو چون کوه است از کوهان

دست تو چون کوه است از کوهان  
دست تو چون کوه است از کوهان  
دست تو چون کوه است از کوهان  
دست تو چون کوه است از کوهان

خواست مسلم این کرد کار دوره حق هر که دست از جان کشد ترک جانان مرد آسان نکند تو وجودت جوهر مروی بود عاشق با درد اندر کوی یار راه کوی دوست کز خواهی جان از فرمان حق ای نیکو تا عزیز مصر رتبه شوی جای اندر وادی عشاق کن بر خلاف آسمان پر جفا این بلا باشد بلای عشق دوست از سر جان بگذر ای نیکو نهاد خلق را در راه حق شود بهیمنی جمله را دعوت کن ای نیکو شست دوره حق ای امیر با نظیر گرچه دانهم کوفیان سببه وفا	کفایتی بر تخت سرو تا جدا باده و تب شه مردان چشید مرد میسباید که ترک جان کند دور از تو دردی بود جان کند بدل رهش به اختیار باید تکران سفر از خود بدان خیز از جادوست و دل از جان بشو وارهی از جسم و روحانی شوی دقرا کن کن را اوراق کن برکش از مینمای غم جام بلا دوره او گشته کردید کن گشت روی اندر کوفه کن با جان بشاد یا دکن در منبر اسرار جدا سوی راه نیکوان از کار گشت بیعتی زان قوم کافران بشیر می نیسپویند راه کیش تا
--	--

دست تو چون کوه است از کوهان  
دست تو چون کوه است از کوهان  
دست تو چون کوه است از کوهان  
دست تو چون کوه است از کوهان

از سر مردی ز جان بگرفت رام  
 آن امیر شیردل با چشم تر  
 عیش خوش سبب اختیارم میرد  
 شادم از کشتن که در راه خدا  
 چون سواد کوفه آتش شد شکار  
 برکش از پاندرین کوخار  
 گو که مسلم خنک دعوت تا  
 از سر کوی دستے کرد کار

با دو فرزندش ز روی قلکاه  
 خود بخود میگفت از سوز جگر  
 سوی قشربانگاه یارم پرد  
 روی جان سوی شمشیر بلا  
 گفت پکی را که روی اختیار  
 بانگ زن در کوچه و بازار  
 و ندرین کشور علم افراشته  
 میرشد در کوفه یافت و جلال

وارد شدن مسلم در کوفه و منزل نمودن در خانه مختار

قاصد اندر کوفه چون بجا دبار  
 خلق از جان بر قد و مش تاخته  
 حضرت مسلم بفرمان خدا  
 خویش مرکز کوفه را پر کار کرد  
 خلق کوفه فوج فوج از هر طرف

نور مسلم گشت آنجا بشکار  
 سر بکو کانش چو کواند استند  
 اندر آنکو گشت نورش رهنما  
 منزل اندر خانه مختار کرد  
 پیش چشمانش چو مکران بیصفت

خطبه خواندن مسلم در کوفه

روز و شب که در کوفه بود  
 از هر طرف که میخواستند  
 از سر کوی دستے کرد کار  
 آن امیر شیردل با چشم تر  
 عیش خوش سبب اختیارم میرد  
 شادم از کشتن که در راه خدا  
 چون سواد کوفه آتش شد شکار  
 برکش از پاندرین کوخار  
 گو که مسلم خنک دعوت تا  
 از سر کوی دستے کرد کار  
 با دو فرزندش ز روی قلکاه  
 خود بخود میگفت از سوز جگر  
 سوی قشربانگاه یارم پرد  
 روی جان سوی شمشیر بلا  
 گفت پکی را که روی اختیار  
 بانگ زن در کوچه و بازار  
 و ندرین کشور علم افراشته  
 میرشد در کوفه یافت و جلال  
 وارد شدن مسلم در کوفه و منزل نمودن در خانه مختار  
 قاصد اندر کوفه چون بجا دبار  
 خلق از جان بر قد و مش تاخته  
 حضرت مسلم بفرمان خدا  
 خویش مرکز کوفه را پر کار کرد  
 خلق کوفه فوج فوج از هر طرف  
 نور مسلم گشت آنجا بشکار  
 سر بکو کانش چو کواند استند  
 اندر آنکو گشت نورش رهنما  
 منزل اندر خانه مختار کرد  
 پیش چشمانش چو مکران بیصفت  
 خطبه خواندن مسلم در کوفه  
 آنکه از جان بگرفت رام  
 آن امیر شیردل با چشم تر  
 عیش خوش سبب اختیارم میرد  
 شادم از کشتن که در راه خدا  
 چون سواد کوفه آتش شد شکار  
 برکش از پاندرین کوخار  
 گو که مسلم خنک دعوت تا  
 از سر کوی دستے کرد کار  
 با دو فرزندش ز روی قلکاه  
 خود بخود میگفت از سوز جگر  
 سوی قشربانگاه یارم پرد  
 روی جان سوی شمشیر بلا  
 گفت پکی را که روی اختیار  
 بانگ زن در کوچه و بازار  
 و ندرین کشور علم افراشته  
 میرشد در کوفه یافت و جلال  
 وارد شدن مسلم در کوفه و منزل نمودن در خانه مختار  
 قاصد اندر کوفه چون بجا دبار  
 خلق از جان بر قد و مش تاخته  
 حضرت مسلم بفرمان خدا  
 خویش مرکز کوفه را پر کار کرد  
 خلق کوفه فوج فوج از هر طرف  
 نور مسلم گشت آنجا بشکار  
 سر بکو کانش چو کواند استند  
 اندر آنکو گشت نورش رهنما  
 منزل اندر خانه مختار کرد  
 پیش چشمانش چو مکران بیصفت  
 خطبه خواندن مسلم در کوفه

بهر قتل مسلم عفو شده است که کوفه را در راه حجاز  
 در روز نهم ماه رمضان سال ۱۰۰ هجری قمری  
 در روز نهم ماه رمضان سال ۱۰۰ هجری قمری  
 در روز نهم ماه رمضان سال ۱۰۰ هجری قمری

عمدی بستند در راه خدا  
 بود اندر کوفه با فرج جلال  
 در دیار کوفه در راه خدا  
 دشمنند از جان بدان آرام جان  
 یکتن و یکشهر کافر شکست  
 ساپان آمد بفسق اهل شام  
 شد شرار حشر من جان برید  
 بست از کین نغمه طینت کمر  
 نامه بنوشت بر این زیاد  
 حکم آن کوفه را احسب ارج کرد  
 حکم نهد بای وجود کوفیان  
 در دیار کوفه پنهان پانهاد  
 راه شهر کوفه را گرفت پیش  
 گوشه گرفت تا شد شام تار  
 کرد در بر پیشوای خست یار  
 همچو رو باهی در شب نخت نک

لیکن انقوم شکر از ریای  
 مسلم آنها دی راه ذوالجلال  
 دست از جان شستند بودان با  
 گر چه میدانت یکسر کوفیان  
 مرد حق در راه حق با پدر کلت  
 پیدق عیش علم بر زد بام  
 سایه اش خرگاه خوردندی  
 بهر قتل مسلم خونین جگر  
 سوی بصره آن سک کافر زد  
 روز او را هسب شام داج کرد  
 گرد آن پدین را از حکم جان  
 شاد از ایتم شده شد این زیاد  
 با گروهی کفر آیین همچو خویش  
 چون حصار کوفه اش شد اشکار  
 شب چو شد انکار کفر کرده راه  
 بر در دار الاماره بید رنگ

بهر قتل مسلم عفو شده است که کوفه را در راه حجاز  
 در روز نهم ماه رمضان سال ۱۰۰ هجری قمری  
 در روز نهم ماه رمضان سال ۱۰۰ هجری قمری  
 در روز نهم ماه رمضان سال ۱۰۰ هجری قمری

بهر قتل مسلم عفو شده است که کوفه را در راه حجاز  
 در روز نهم ماه رمضان سال ۱۰۰ هجری قمری  
 در روز نهم ماه رمضان سال ۱۰۰ هجری قمری  
 در روز نهم ماه رمضان سال ۱۰۰ هجری قمری



کفر زلفت آمده ایمان من  
 دارم اندر قلکاه عاشقان  
 جز تو منت از وجود خوشتن  
 انقض چون مسلم خون جگر  
 برد از جانش شرار عشق تاب  
 بر در بانی لوانه بار زد  
 صاحب انبیا را کرد اینجباب  
 رفت آمد و نگوخ از صفنا  
 خواست تا بر سر کشته آن سیکو  
 تاسه بار آمد آب آوروش  
 دید چون مسلم که آبش کشته خون  
 سر نهاد از سجده حق بر زمین  
 گفت ایخلاق پیمشل و عدل  
 چشم اندازم که در روز شمار  
 گفت این و باز همسپون شمره  
 از دم شمشیر آمد خدا

مت عشقت بود بر جان من  
 غنمی از زخم شمشیرت بجان  
 می نیخوابد کشته ایجان من  
 زخمهای کار ریش آمد بس  
 سوخت جانش را بر پد بقطره آب  
 زود به شمن نجه بر دیوار زد  
 گفت بر لب نشسته نجشای آب  
 کاسه پر آب آورد از وفا  
 گشت پر خون کاسه پر آب او  
 گشت پر خون از سر نینه ریش  
 چهره اش در عشق کشته لاله کون  
 لا بها نمود بر جان همنه من  
 جان خاصان در عشقت پیل  
 ایتم اندر حنیسل سر بازان شما  
 کرد و بر شکر کار فرد لبر  
 کشته شد بس کوفیان پر جفا

کفر زلفت آمده ایمان من  
 دارم اندر قلکاه عاشقان  
 جز تو منت از وجود خوشتن  
 انقض چون مسلم خون جگر  
 برد از جانش شرار عشق تاب  
 بر در بانی لوانه بار زد  
 صاحب انبیا را کرد اینجباب  
 رفت آمد و نگوخ از صفنا  
 خواست تا بر سر کشته آن سیکو  
 تاسه بار آمد آب آوروش  
 دید چون مسلم که آبش کشته خون  
 سر نهاد از سجده حق بر زمین  
 گفت ایخلاق پیمشل و عدل  
 چشم اندازم که در روز شمار  
 گفت این و باز همسپون شمره  
 از دم شمشیر آمد خدا

کفر زلفت آمده ایمان من  
 دارم اندر قلکاه عاشقان  
 جز تو منت از وجود خوشتن  
 انقض چون مسلم خون جگر  
 برد از جانش شرار عشق تاب  
 بر در بانی لوانه بار زد  
 صاحب انبیا را کرد اینجباب  
 رفت آمد و نگوخ از صفنا  
 خواست تا بر سر کشته آن سیکو  
 تاسه بار آمد آب آوروش  
 دید چون مسلم که آبش کشته خون  
 سر نهاد از سجده حق بر زمین  
 گفت ایخلاق پیمشل و عدل  
 چشم اندازم که در روز شمار  
 گفت این و باز همسپون شمره  
 از دم شمشیر آمد خدا

کفر زلفت آمده ایمان من  
 دارم اندر قلکاه عاشقان  
 جز تو منت از وجود خوشتن  
 انقض چون مسلم خون جگر  
 برد از جانش شرار عشق تاب  
 بر در بانی لوانه بار زد  
 صاحب انبیا را کرد اینجباب  
 رفت آمد و نگوخ از صفنا  
 خواست تا بر سر کشته آن سیکو  
 تاسه بار آمد آب آوروش  
 دید چون مسلم که آبش کشته خون  
 سر نهاد از سجده حق بر زمین  
 گفت ایخلاق پیمشل و عدل  
 چشم اندازم که در روز شمار  
 گفت این و باز همسپون شمره  
 از دم شمشیر آمد خدا



دانشان در کوه زندان کمان دادند از کوه زندان کمان دادند از کوه زندان کمان دادند

کردنهایشان از حسرت سوفا  
کشته شد چون مسلم خونین جگر  
شعله ور شد آتش این زیاد  
چار زد در کوه چه بازار ما  
بود اندر خانه آتش تر نهان  
چاره انگار را بگرفت پیش  
این دور دور بیرون از شهر  
جانب کوی وسطی کرد کار  
رشته این رشته را کوتاه کن  
راه آنرا باز بگیرت پیش  
بر داز کلچینی این زیاد  
از پی رفتن علم افراخته  
راه پیر شد بر سواد کاروان  
راه کوی عشق را پایان گنای  
صید را بر سوی صیاد آورد  
شب روان راه نماید بر عیش

در سرای دوستی ز اهل صفا  
از جفای کوفیان بی بصر  
در سوغ اند و طفل نیک زاد  
شخصه کفرش بجهت جبار ما  
وان نگو مردیکه آمده طلقان  
خوف کرد از آن امیر کفر کیش  
گفت با فرزند خود شور و هوس  
کاروانی میسرود از ایندیا  
هر دورا با کاروان همسرا کن  
آن پسر از کفتهای باب خویش  
آن دو نوکل را شب مانند باد  
چون بیرون از شهر کوفه ناختند  
مادی ریششان ز دل از چشم نماند  
در د بیدر مانزاد در مان کجاست  
چون قضا غنم بر دل شاد آورد  
چون قدر بر کاروان بند در کج

و در کوه زندان کمان دادند از کوه زندان کمان دادند از کوه زندان کمان دادند

دانشان در کوه زندان کمان دادند از کوه زندان کمان دادند از کوه زندان کمان دادند



تا سحر در اندیاز پر خطر  
 صبح چون از مشرق غم برود  
 گشت نخلستان آنجا آشکار  
 هر دو شاخه رفت از دل صبر و تاب  
 از قضا رخسار کنیزی نیک زاد  
 دید آنکه طلعا ز راست خواب  
 داشت آنزیا کنیز خوش سرشت  
 از کنیز دختر خیر البشر  
 خورده آب از جوی صحت هلاک  
 لیک از تاثیر چسبج پر جفا  
 جرم کرده است از چه آسمان  
 الغرض چون انگیز با حجاب  
 رفت با بانوی خود اینز از گفت  
 آنزن پاکیزه دین زانده استمان  
 هر دور از خواب خوش سپار کرد  
 گفت ای طلعستان دلر با

هر دو میسبونند سر کرم سفر  
 باز شجر کوفه شان آمد بید  
 سوی نخلستان بیفکنند بار  
 چشمشان شد کرم از صبا خواب  
 سوی نخلستان گذارش اوقاف  
 گشت از مستی دو چشمشان بجا  
 پارسا بانو از اهل بهشت  
 داشت آنزن جامه ریحان بر  
 بود مهر شاه مردان در دلش  
 بود زوج حارث دور از خدا  
 نور و ظلمت را بیکو تو امان  
 دید آنکه طلعا ز راست خواب  
 گوهر این قصه را با او بسفت  
 شد نخلستان روان از پای جان  
 از سر شک دید شان بیمار گرد  
 گیسید و شهرتان باشد کجا

در خواب از کجای  
 هر دو میسبونند سر کرم سفر  
 باز شجر کوفه شان آمد بید  
 سوی نخلستان بیفکنند بار  
 چشمشان شد کرم از صبا خواب  
 سوی نخلستان گذارش اوقاف  
 گشت از مستی دو چشمشان بجا  
 پارسا بانو از اهل بهشت  
 داشت آنزن جامه ریحان بر  
 بود مهر شاه مردان در دلش  
 بود زوج حارث دور از خدا  
 نور و ظلمت را بیکو تو امان  
 دید آنکه طلعا ز راست خواب  
 گوهر این قصه را با او بسفت  
 شد نخلستان روان از پای جان  
 از سر شک دید شان بیمار گرد  
 گیسید و شهرتان باشد کجا

در خواب از کجای  
 هر دو میسبونند سر کرم سفر  
 باز شجر کوفه شان آمد بید  
 سوی نخلستان بیفکنند بار  
 چشمشان شد کرم از صبا خواب  
 سوی نخلستان گذارش اوقاف  
 گشت از مستی دو چشمشان بجا  
 پارسا بانو از اهل بهشت  
 داشت آنزن جامه ریحان بر  
 بود مهر شاه مردان در دلش  
 بود زوج حارث دور از خدا  
 نور و ظلمت را بیکو تو امان  
 دید آنکه طلعا ز راست خواب  
 گوهر این قصه را با او بسفت  
 شد نخلستان روان از پای جان  
 از سر شک دید شان بیمار گرد  
 گیسید و شهرتان باشد کجا

در خواب از کجای  
 هر دو میسبونند سر کرم سفر  
 باز شجر کوفه شان آمد بید  
 سوی نخلستان بیفکنند بار  
 چشمشان شد کرم از صبا خواب  
 سوی نخلستان گذارش اوقاف  
 گشت از مستی دو چشمشان بجا  
 پارسا بانو از اهل بهشت  
 داشت آنزن جامه ریحان بر  
 بود مهر شاه مردان در دلش  
 بود زوج حارث دور از خدا  
 نور و ظلمت را بیکو تو امان  
 دید آنکه طلعا ز راست خواب  
 گوهر این قصه را با او بسفت  
 شد نخلستان روان از پای جان  
 از سر شک دید شان بیمار گرد  
 گیسید و شهرتان باشد کجا